بعون صانع ملک و ملکوت و بفضل خلاق زمین و زمان

عاشقان

در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین و مطبوع جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ما مقیمان کوی دلداریم — رخ بدنیا و دین نمی آریم
بلبلانیم کز قضا و قدر — اوفتاده جدا ز گلزاریم
مرغ شاخ درخت لاهوتیم — گوهر درج گنج اسراریم
با همه عیب خاک درگهش — فارغ از ناقصی تاتاریم
بندهٔ بندگان مستانیم — خادم خانه دان خماریم
غم او را بدل همی خواهیم — محنتش را بجان خریداریم
گوییم او را بدل که یا هو یا هو — زانکه پیوسته در اظهاریم
تا مگر یار در گهش یابیم — هر دم از دیده خون همی باریم
دیرگاه است کز نثار غیب — هر سحر مژده همی داریم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

رخ تو غیرت گلستان است — لب لعل رشک رنگ مرجان است

دلبرا سنبلت به خوشبویی — بر سر لاله عنبر افشان است

مصحف روی تو به آیت خال — عاشقان را بجای قران است

برگ ریحان ترا بنفشه مین است — گوی خوبی ترا بچوگان است

خط لعلت لب و سیبش دارد — جای طوطی به شکرستان است

به نشد دردم از علاج طبیب — یارب این درد را چه درمان است

می نیارم زدن بوصفت تو دم — وصف حسنت نه حد امکان است

تا شد از پیش دیده نقش رخت — دمبدم خون ز دیده باران است

بلبل شاخسار گلشن قدس — این سخن هر صباح گویان است

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

به جهان ذره ذره پیدایی — لیک در چشم من نمی آیی

ای که در هیچ جا نداری جا — بو العجب مانده ام که هر جایی

در لباس دویی نمی گنجی — زانکه مشهور تر به یکتایی

روشن از آفتاب طلعت تو — چهرهای بتان یغمایی

از جمالت که بی مثال آمد — خرم آن دم که پرده بگشایی

گاه مستی و گاه هشیاری — گاه پیری و گاه برنایی

گاه دری و گاه غواصی — گاه موجی و گاه دریایی

اندرون و برون ز پیش و پس — در چپ و راست و زیر و بالایی

دوش گوینده او امیگرد — از دل آواز و صوت شیدایی

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

مشک بو نیست گوشه گذار — گوشه زاهدانه بازگذار

عطر بیز است باد نوروزی	خلق را نیست حاجت عطار
چه عجب گر درین چنین ایام	بکنم سجده پیش در خمار
بر کشم جبه و دستار و دینه	خویشتن در کشم به طلعت زنار
گل نازان که در خندان میخوانند	وقنا ربنا عذاب النار
هر دم از باد صبح بر آتش	طعنها میزند بسی گلزار
از گل تازه عنبر افشان است	کوه صحرا و کوچه و بازار
روشن است از نظاره نرگس	مردم دیده اولی الابصار
چون به لب آشنا صدای در فتیم	می شنیدیم از در و دیوار

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

می رسد این ترانه از هر سو	لا اله الا هو
ناوک اندر کمان خود دارد	شاهدان را بهانه در ابرو
تا کند پنجه با مبارز عشق	عقل را نیست زور در بازو
جان من بی رخ تو فاخته وار	سالها شد که می کند کو کو
سر پیش تو می نهم هر دم	پیش بت سجده می برد هندو
ای ز روی تو دیده ها روشن	وای ز موی تو نافها خوشبو
دیده چو چشم شیر گیر ترا	به بیابان نهاده رخ آهو
زاهد اگر ز راز دوئی دور آ	ور ره عشق یک دل و یک رو
گر ترا گوش جان نباشد کر	بالیقین بشنوی تو از هر سو

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

باغ را مژده بهار آمد	گلستان تازه ستار آمد

[illegible]

هر طرف بانگ بلبلان برخاست	مرغ در مرغزار زار آمد
از شکن های طرهٔ سنبل	بوی گیسوی آن نگار آمد
چشم نرگس ز ساغر لاله	باده نادیده در خمار آمد
[illegible]	ابر نور و زر در نثار آمد
چهرهٔ گل بچشم غمناکان	چون رخ یار غمگسار آمد
در گلستان نسیم عنبربو	هر سحرگاه مشکبار آمد
سرخ شد پای قمری از گل سرخ	زاغ را درد و دیده خار آمد
صوفیان را صد صفا [illegible]	ناله کز دل هزار آمد

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که وصف نگار میگوید	سخن آبدار میگوید
[illegible]	با دل هوشیار میگوید
خط او رخ ز [illegible]	باز مشک تتار میگوید
در سحرگه نسیم نوروزی	خبر زلف یار میگوید
باغبان پیش گل بموسم گل	گله جور خار میگوید
بلبل اندر [illegible] بشاخ کهن	قصهٔ نوبهار میگوید
سرو در باغ وصف بالایش	از سر انکسار میگوید
چون کشیم زلف عنبر بیزش را	هر کسی بار بار میگوید
مرغ [illegible]	صبحدم زار زار میگوید

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای ز مهر تو عالمی غمناک | جان هر یک فتاده در [illegible]

[illegible]

بر جمال و جلال چهرهٔ تو / همه را کور دیده و ادراک

شهسوار است عشق کز همتش / میشود رام توسن افلاک

ننهد پا به کوچه با طلس / هرکه در راه حق بود چالاک

از پی تو تشنگان جام غمت / می نخواهند از کسی تریاک

کرکی عشق تو عاشقانت را / می کشند از کسی ندارد باک

آه من سوخت استخوان مرا / آتشی بر زده بجیب من چاک

خنجر عشق یار بار دگر / میکند سینهای یاران چاک

بشنوی از زبان هر موجود / ساعتی گر ز غیره گردی پاک

که جهان دل ببین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

اگر خوری جرعه ز ساغر غم / جام جمشید را زنی بر هم

ملک شادی همه بهم بادا / مالکان بلا و غم درد و غم

در بینند آن زخم تیغ فراق / می نخواهند از کسی مرهم

گر به دریا در افتند بجهد / رشتهٔ دل نشان نگردد کم

برترین عالمی است گر دانی / عاشقان را برون ازین عالم

چون بخود خویش را آشنا کنی / حرم عشق را شوی محرم

تا نهی پا به گریبانت / دامن عیش را نگیری کم

گر نگویی صفات ذات خدا / نظری کن به مظهر آدم

ساز عشق از بهر چنگ گیری / بشنوی از نوای ناله بم

که جهان دل ببین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

از غم و درد گر بیابی تنگ / دامن شادی آری اندر چنگ

[illegible marginal glosses]

در مقامات منزل جانان | جان من ای که شیخ ... لنگ
گر خوری جرعهٔ الست ترا | شیشهٔ ننگ از ازلی ... سنگ
رب طلا طلا قبر بار ... | رهست باز آن ... فرنگ
اول از پیمانه خودی پدا آمی | بعد از آن کن براه عشق آهنگ
گر ببیند نگار خانهٔ عشق | مانی از خود نهان کند از ننگ
عشق خونریز و تشنه است که او | کفن کشتگان نیابد رنگ
او فتاده‌ایم در بیابانی | نکشد با کسی نه صلح و نه جنگ
که ما نی برون نمی‌آید | غیر ازین از دهان و چشم و پلنگ

که به چشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

یار با شیشهٔ شراب رسید | راحت اندر دل خراب رسید
ماهرویان بسرخ نقاب کشید | هین که آن شوخ بی نقاب رسید
دل من رفت سوی مژگانش | گوئیا تیغ را کباب رسید
چون نظر کرد گل برخسارش | از حیا بر رخش گلاب رسید
پیر با عشق آن جوان وارو | این حکایت لشیخ و شباب رسید
ترک من به کشتنم با تیغ | بر سرم از سپهر ثواب رسید
زانکه قربان تیر ترکش او | یارم از خانه بیحجاب رسید
بر روشن داغ آتشین بنهاد | آه من چون که با شهاب رسید
چون ره عقل را خطا کردم | من دیوانه را خطاب رسید

که به چشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

در بیابان در و حیران ایم | راه شهر و دواهی وانیم

[illegible marginal glosses]

او فتاده‌ایم در قفس ناگاه / می ندانیم تا چه مرغانیم
گه خراباتیم و گاه مخموریم / گه اسیریم و گاه دربانیم
گه جهودیم و گاه زناریم / گاه ترسا و گه مسلمانیم
گه طبیبیم و گاه بیماریم / گاه دردیم و گاه درمانیم
گاه صوفی و گاه زندیقیم / گاه گریان و گاه خندانیم
گاه منظور چشم عشاقیم / گاه ناظر بروی خوبانیم
گر چه بندوستان شدیم چه باک / بلبل گلشن خراسانیم
تا بیاموختیم ابجد عشق / رقمی غیر ازین نمی‌دانیم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

هر که از دیده شد بروی تو باز / آمد از عشق خوبرویان باز
وانکه از جام عشق شد مدهوش / هیچگاهی بهوش نامد باز
گر بخواهی که بینیش بر روز / دیده‌ها را ز غیرها چون باز
حرف درمان ز لوح سینه بشوی / نامه درد چون کنی آغاز
از دل و جان نثار ناوک دوست / جان فدا میکنند اهل نیاز
چون نظر میکنم بنقش رخت / لوح حق بینم اندر آن با ناز
گر ببیند باز و با کنند نگاه / دل محمود را بزلف ایاز
دوش خود را بخواب میدیدم / پیش دولتسرای صفدر راز
بر زروم تخت در پیش ناگاه / از درونش برآمد این آواز

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای دل و دستان بردی فرشتی / خانهٔ شادی از رخت آباد

گر ببیند لبان شیرینت — نقش شیرین ز دل کنند فرهاد
هرگز از بند لبت سر نکشد — در جهان هیچ بنده آزاد
مادر دهر چون تو شه زده — از ازل تا ابد ندید و نزاد
... قلم ... و گر درد — نتوانم زدن دم از بیداد
شحنه عشق تو بملک دلم — می فزاید ز حد برون بیداد
پیش محراب طاق ابرویت — سروری نیست آنکه سر ننهاد
...ی بدیوان عشق فرستم — تا ز نادیدنت کنم فریاد
...دران دم سروش هوش ... — از سر لطف این ندا در داد

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

به عاشقان ... میگویم — نه چو هر یک فسانه میگویم
فقیر و یگانگی به نیاز — نه فقیر و یگانه میگویم
دو شب ز زلف و روی نگار — وصف مرآت و شانه میگویم
...نشان زمانه غدار — همه با اهل زمانه میگویم
دیوانگی همی گویم — عاقلان را بهانه میگویم
...لاله دیده ام به چمن — ز آن حدیث چغانه میگویم
لب و زلف و خال را دیدیم — شکر و دام و دانه میگویم
...رمی از چه ... — بیخودان را بهانه میگویم
واقف شدم ز پرده راز — دم بدم این ترانه میگویم

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

... نور دیده عشاق
ای دوست قبله گاه مشتاق

تو به خوبی ستاره‌ای و ارهی جفت	زان که هستی بخوبروی طاق
دلبران گرچه دلبرند ولیک	از همه دلبری علی الاطلاق
زهر نوشندگان جام غمت	می نخواهند از [illegible] تریاق
دل عشاق ساختت هدف	تیر چشم بتان سیمین ساق
دیگران میکشند ساغر وصل	ما غریبان مدام درد فراق
مستحق بلا واند و سیم	عاشقان را بلاست استحقاق
از عراقی صدا فزون شنو	غم گرفته بر و به عراق
مخبران دیار عالم عشق	این خبر میدهند در آفاق

که جهان و دل همین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

تازه شد بوستان به موسم گل	داد و در دو سینه بلبل
میدهد نافهای چین بر باد	نکهت چین طره سنبل
برگهای گل از پی خوبان	بسته بر چشمهای بستان [illegible]
باغبان بهر باغ انداخت	دیگر از حلقه ریاحین جل
نظری کن به نرگس مخمور	که بیکبار مست شد [illegible]
از دم قلقل بلبلان مست	پر شد از شیشه [illegible]
باز [illegible] را به صحن چمن	از گل لاله سرخ شد [illegible]
من مخمور در چنین روزی	سر فرو برده بودم از [illegible]
از پی آنکه چون شوم واصل	ناگهان این شنیدم از [illegible]

که جهان و دل همین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

هر که عشق تو ... جان دارد	ملک آفاق را [illegible]

دلم از تیر غمزه چشمت	نظری کن که صد نشان دارد
صوفی ما عجب شکاری هست	که به عشاق سر گران دارد
گرچه ما جرم بی عدد داریم	یار ما لطف بیکران دارد
هیچگه دل بغیر نخ دهد	آنکه او چون تو دلستان دارد
سر خود را اگر فدا سازی	بر سر دست کی زیان دارد
طالب یار سیم مهر دیان	سالها سر بر آستان دارد
گر کمان ابروی کشتن من	در میان تیغ خونفشان دارد
هرکه او جنس یکی سے داند	این دو مصراع بر زبان دارد

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

قرب او را وصال میگویند	وصل او را محال میگویند
چهره اش را چو ماه می بینند	ابرویش را هلال میگویند
خط نویسان دهان و زلفش را	به غلط میم و دال میگویند
داغ سوز جگر ز سینه ماست	بر رخش آنکه خال میگویند
جرعه نوشان باده لعلش	جام جم را سفال میگویند
شهنشاه را گدایانش	پای صف نعال میگویند
ناقصان تختگاه دنیا را	پایگاه کمال میگویند
قصه نامقبول و قول قبیح	روز و شب قیل و قال میگویند
صوفیان در جفا هر دم	از سر وجد و حال میگویند

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر کرا مایه یقین باشد	دیده او خدای بین باشد

11

خاتمی همت بلندش را — مهر ایشان نگین باشد
غیر حق کس نباشدش منظور — نظر عارفان چنین باشد
می‌رسد عاقبت بلیش بدوام — هر که او دائماً حزین باشد
بنده گو [illegible] به سپهر — عالمش بندهٔ کمین باشد
وانکه شد محرم سرای صفات — محرم ذات را همین باشد
ای که تا کی وصی بدین جدا — کار دین اخلل بدین باشد
رهروی کو چشید ساغر وصل — با خود او را مدام کین باشد
واستان مراد ذاکر عشق — هر مرادی که هست این باشد

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

دوش رفتم بسوی حمامی — دیدم آنجا یکی دلارامی
چابکی دلبرایی دیبایکی — نازکی مه رخی گل اندامی
سرو قدی و یاسمن بویی — سرکشی خونخوری خودکامی
تندخویی و مردم آزاری — مست چشمی و ساغر آشامی
گاه در بحث حیله پردازی — گاه در علم عشوه علامی
عاشقان را همی نمود عیان — از رخ و زلف کفر و اسلامی
چون مرا دید سوی خود طلبید — تا ندا زد ز روی انعامی
متحیر چنان شدم که نماند — در من از هوش و آگهی نامی
می‌ندانم که اندران حیرت — به وصالی که داد پیغامی

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

Date	No.	Date	No.